

چارلز ديكنز

ترجمه: محمد صادق جابري فرد

أليور

تويست





أليور تويست

كار هنرى: چيكوى دِلا فونته

متن: كارلوس اى. كورنچو

ترجمه: محمد صادق جابرى فرد

**ترتیب تصاویر در هر
صفحه از چپ به راست!**



کمک کنید.
به خاطر خدا
کمک کنید!



به من رحم کنید، از
بچه ام نگهداری کنید به
خاطر محبت...



با این دهان گردش که
مثل گفتن حرف اُ باز
کرده من او را... اُلیور
نامگذاری می‌کنم!



این گردنبند یادگاری زیبا
را انداختند دور گردنت...



تو به نام خانوادگی هم
نیاز داری. دیروز یک کودک تعمید
دادم که اول اسمش را با حرف «پ»
گذاشتم، امروز می‌تونم اسم تو را با
حرف «ت» شروع کنم.



همه در یک صف راه
بروید... یک، دو...

و به این ترتیب بود که این کودک که والدینش ناشناخته بودند
نخستین سالهای عمرش را در یک یتیمخانه گذراند... جایی که بیشتر
شبیبه یک زندان اداره می‌شد... او را... «الیور تویست» نام نهادند.

الیور تویست



برای نخستین بار در تاریخ این یتیمخانه یک نفر بدون اجازه از سر میز برخاست...





من گرسنه ام
آقا!

نگران نباش، ما به تو بیش از احتیاجت
می‌دهیم بخوری... البته منظورم کتک است!
ها ها!

«خدا پر محبت
است.»



آخ!

بچه های لوس و ناشکر!
ما به شما تنها برای دوازده
ساعت کار یک کاسه بزرگ
سوپ می‌دهیم!



اون می‌گه غذای
بیشتری می‌خواه!

بیشتر؟
منظورش چیه؟

اون فکر
می‌کنه کیه؟

جوان تازه به
دوران رسیده!



تو نمی‌فهمی که فقط یک
بچه ی بتیم فقیر هستی؟

آقا معنی
«بتیم» چیه؟



بدتر از همه این حماقتش
است! «بامیل»، او را از یتیمخانه
بیرون بیانداز. به زودی خودش
می‌فهمد که معنی این کلمه
چیست...

یک بچه کوچک
برای کرایه



به مبلغ ناچیز!

هی بخاری پاک کن! این پسر می‌تونه
دودکش‌های یاریک را برایت پاک کنه!...



درسته،
خیلی لاغره!

فقط کافیه یک هدیه
کوچک به پتیمخانه
بدهی!



من مایل به
این کار نیستیم!

تا الان دو تا پسرچه را از دست داده ام که
توی دودکش‌ها گیر کردند. دیگه کافیه!



گا... گیر
کردند...!؟

اوضاع چطوره
آقای تابوت ساز؟

عالیه! با این بیماری
مسری که...



اِهم! منظورم اینه که
الان یک بیماری مسری
وحشتناک مردم را آلوده
کرده!





یک چیزیه... که بچه ها را بیمار می‌کنه و این بچه ی نحیف می‌تونه برای من مفید باشه...



چهره ی ترحم برانگیزش تاثیر خیلی خوبی روی والدین کودکان مرده ای که باید دفن کنم می‌گذاره...!... منظورم همان مشتریاتم است!



اشتهایش به اندازه یک گنجشکه و قدرت یک گاو را داره. پنج پوند بده و مال تو خواهد بود!

من می‌گیرمش. اما هیچ پولی بابتش نمی‌دهم!



در چه دورانی زندگی می‌کنیم! سخاوتمندی از بین رفته!

گریه می‌کنی؟ ... عالیه! اشک ریختن در این کار ایده ال محسوب می‌شه.



این پسر فقط پوست و استخوانه! نمی‌تونه کار بکنه!

برعکس، می‌تونه برایمان مفید باشه!



تو می‌تونی تابوت بچه‌ها را همراهی کنی. این کار یک تاثیر غم انگیز به مراسم دفن اضافه می‌کنه!

این ایده ی نفرت انگیز نتایج خیلی خوبی برای کار کفن و دفن داشت...





زن آقای تابوت ساز به سرعت به فکر سوء استفاده از این وضع افتاد...

این به من یادآوری می‌کنه که سخاوتمند باشم!

زن! برو و آقای بامیل را پیدا کن!



لندن شهری پرتحرک و سرزنده بود و مواجه شدن با آن برای الیور جوان یک ضربه روانی!



اگر تو اصرار داری باشه. اما اول باید تکلیف اون مردی که داره تعقیب می‌کنه را روشن کنیم!



از شرش خلاص شو! باشه رفیق قدیمی؟

اما...



تو اون پسرک ولگرد را که ساعت مچی من را دزدیده ندیدی؟

آقا، اون پسر از اون طرف رفت!



دزد را بگیرید!

دزد... دزد...؟



به اون گوش نده، چون سخت در اشتباهه!

اون آقا گفت که تو یک دزدی!



اون حتما مسته! شرط می‌بندم که تو هیچ جایی برای خواب شبت نداری!

خب... نه...



ساعت چنده؟ ما می‌تونیم به یک مهمانخانه عالی که من می‌شناسم بریم...

می‌تونی من را «آرتفول داجر» صدا کنی یعنی حيله گر و طفره رو...

عجب ساعت با کیفیتی!



خوبه! چشمهایت را باز کن و دنبالم بیا!



اوه چه روز خوبی! داجر یک مهمان مهم برای ما به اینجا آورده!



البته این را هم آوردم!

داجر این مرد پیر را هیچوقت فراموش نمیکنه... چهار تا ساعت مچی...

نه یکی، چند تا... می‌دونید که آدم وقت شناسی ام...



و پنج تا دستمال!

چقدر هدیه! او باید خیلی این همچین دستمال‌هایی چقدر دل انگیزه! داشته باشه!



و حالا... دیری دیریم... به شما این شخص را معرفی می‌کنم، دوست یکی یکی دونه ما...

الیور تویست!



سلام رفیق!

خوشحالم می‌بینمت!

بگذار ببینمت!

چه پسر باحالی!



تو از جایی فرار کردی؟

هیچ پولی داری؟

نه... نه!

نه، نه!

چقدر حساس شدن!







مثلا من
یک گردشگرم...



... مشغول تماشای
کیوترها هستم...



... دارم گلها را در
پارک بو می‌کنم...



... یاد را
تماشا می‌کنم!

و ...
... اوه!



وسایلم را دزدیدند!



پیرمرد بیچاره!

جیب‌بُرهای لعنتی!

این یک بازیه!



خب! و حالا که شما همه چیزها
را به من پس داده اید...

آیا به دست راست
نگاه کرده ای؟



آه! داجر، انگشترم! تو استادی!
همیشه گفتم که بهترینی!



!

هر کسی حواسش به خودش باشه!

تق!
تق!



کیه؟

اما دلیلی نداره که من هم مخفی بشوم!



من هستم! و اما در مورد تو، نمی‌دانم تا کی در اینجا خواهی بود!

«بیل سایکس»!



معرفی می‌کنم؛ آقای سایکس و همراهشان خانم ناتسی!

دوستان عزیز من، چه نیازی به این تشریفات هست؟



شما یکبارہ وارد اجتماع خانوادگی ما شدید و ما سراسیمه شدیم... الیور بیا اینجا!

سعی نکن طرفه بروی...



خانم ناتسی... آقای الیور نویست... (هوم... هوم...)

بسیار خوشوقتم خانم!



چه مودب و باوقار! ها ها!

این پسر باکلاس را از کجا پیدا کردی؟

خیلی خب!
کافیه لباس-پشمنی! حالا
بگو پولها کجاست؟

پ... پولها...!



پنج روز تا حالا
صبر کردم، دزد!
درست نیست من را
دزد صدا کنی بیل!
من فقط یک تاجر
فروتن هستم!

پولها!
بهت میدهم، همه را بهت میدهم!
اما می‌دونی که اجناس این روزها
خیلی گران هستند!

همه ما مشکلاتی داریم، آدم بی ارزش! من
جانم را در خطر می‌اندازم تا آن اجناس را به تو
برسام... پس حالا پولش را بده!
یک روز
بهم وقت بده!

بله، بله، یک روز،
نه بیشتر!
فقط یک روز
دیگه، نه بیشتر!
خدانگهدار خاتم!

بین وقتی پل ارتباطی را
باز نگه می‌داری چه اتفاقی
می‌افته! ای وای!



آدم‌های عجیبی هستند،
دوستاته، خشن، سخاوتمند و
طمعکار؛ با من اینطور خوب و
سخت رفتار می‌کنند!





این یک معجزه است که یک موش صحرایی مثل بیل می‌تونه...

خَش خَش! !



کیه!؟

تو بیداری پسرم؟ چیزی هم دیدی؟

من، نه آقا!



پیرمردی مثل من باید به فکر دوران بازنشستگی باشد!

فقط به خاطر همینکه... من که حقوق بازنشستگی دریافت نخواهم کرد!



حالا، بخواب! و آنچه را که دیدی فراموش کن، اگر می‌خواهی که باقی عمرت را به سلامتی به سر ببری!

خ... حتما!



بچه ی لوس جای مخفی کردن گنج را یاد گرفت... حالا باید همیشه حواسم ... به اون باشه!



بروید و مستمری ای برای یک مرد پیر
به دست بیاورید!



من، چرا؟

آخه شاید من دچار
حمله ی قلبی بشوم...









آی دزد!

بگیریدش!

نگذارید
فرار بکنه!

... که شامل «دوستان» او هم می‌شد...



من نمی‌تونم
فرار بکنم!



اوه!

تق!



من گرفتمش آقا. این
بی وجدان خدمت شما!



شما بهش
آسیب رساندید!



البته! با یک همچین
عضلاتی... نگاه کن!

بله اما، اون
هیچ چیزی
ندزیده!

مدت کوتاهی پس از آن، در برابر قاضی...

اون مرد را هم باهش به زندان
بیاندازید! از چهره اش پیداست
که مجرمه! من این طور آدم‌ها را
قبلا هم دیدم!

اِهم! این مرد قربانی سرقت است
عالیجناب... دزد اون پسر بچه است!





مورد بعدی!

اون غش کرد!

تق!



پسر بیچاره...
چقدر لاغر!



کالسکه چی! به
سمت مرکز شهر!

اما... اون
آقای نیوره!



اون با یک مرد محترم همراهه... و
اون مرد داره او را به منطقه مرفه
شهر می بره!؟



یک حسی به من می گه که اون
در عمق وجودش آدم خوبیئه!

خر و پف



کمکم کن،
«جورج»!



اون خیلی سبک و لاغره...

خب ما چاقش می‌کنیم!



اون تب داره...
داره هذیان می‌گه...

ملافه های تمیز...
من باید در...



... بهشت باشم...

توی صورتش...

مرد مسن با تعجب به سوی او نگاه می‌کنه...



... اون صورت...!

... و ناگهان مکث می‌کند...



دختر جوان فامیل ما
که ناپدید شده... صورت
پسر بچه من را یاد او
می‌اندازه!



ها! ها! باید اون را
می‌دید که مثل یک
خرگوش می‌دوید!
ها! ها!

اما بالاخره
اونها گرفتنش!



اون همه چیز را در مورد ما می‌دونه!



اگر اون حرف بزنه،
توی در دسر بدی می‌افتیم!

دست از سر
بیل بردار!



تویست در محله ی
«پنتونویل» پیش یک
مرد محترمه!



تاپ!

هر کجا که هست
ما باید ساکتش کنیم!



تقی



اینقدر جوش این قضیه
را نخور، من گرسنه ام!

در اینجا مشکل گرسنگی
برای الیور وجود ندارد...



بله، من یک کم
می‌خوام خاتم!



من بهش اعتماد دارم...

خب اون پول خودته!

سپس یک سکوت طولانی آغاز شد...

... یک سکوت بسیار طولانی...



آنها باید مدتی طولانی منتظر می‌ماندند، زیرا از وقتی نیور خانه را ترک کرد داشت تعقیب می‌شد...

... تمام طول مسیر...







آدمک!

رمز عبور درسته!



تالاب و تولوپ

هوا! هوا! چه بار گرانبهایی را با خودتان می آورید...



زود باش گنج توی کیسه را بهم نشون بده...



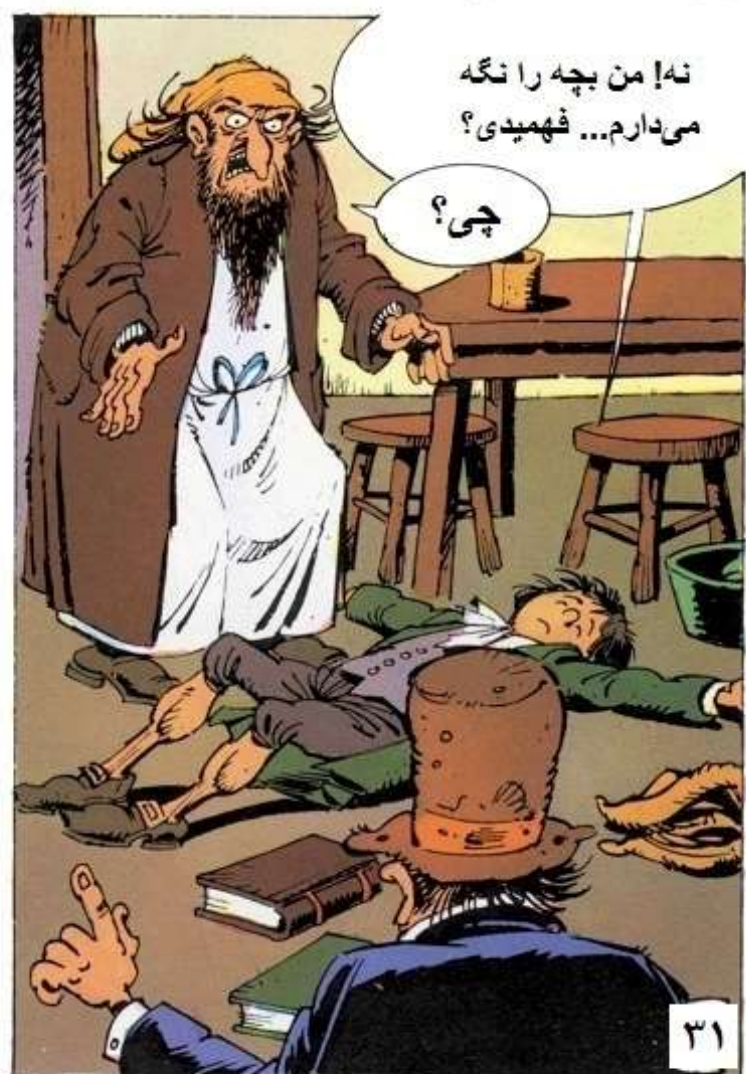
اوه! کتابهای عالی! من عاشق مطالعه ام!...



... و پنج پوند... یکا روزی برای پرداخت مستمري من به کار میاد...



... آنچه که برای من باقی می ماند... بیل تو اگر بخواهی می تونی کتابها را برای خودت نگه داری!



نه! من بچه را نگه می دارم... فهمیدی؟

چی؟

من به یک پسر بچه نیاز دارم که از لای پنجره
برود داخل ساختمان‌ها!

این بچه های نادان تو به اندازه
کافی چست و چابک نیستند!



اما این آنقدر لاغر که حتی
از زیر در هم وارد
ساختمان می‌شه!



آه! بله...



داشتی چی می‌گفتی...

واق



من کجا هستم؟

پسر بیچاره! و همه
این ماجرا تقصیر منه!

ایم... داشتیم می‌گفتم من خودم
مایلم الیور را به تو قرض
بدهم!

ها! ها!



در همین احوال، در خانه آقای «براون لو»...

... او اغلب از خانه ای صحبت می کرد که در آن به دنیا آمده، جایی حدود ۴۲ مایل دورتر از اینجا...



کالسکه چی!

اما آقا الان

وقت مناسبی ...



... برای بیرون رفتن نیست!...



وقتی الیور به هوش آمد منظره تاسف باری را مشاهده کرد...



تو از من چی می خواهی؟

بلند شو، مقداری نان روی میز برایت هست!



هان؟

گوش کن، من یک شغل کوچک برایت پیدا کرده ام...

منظورت چیه؟



واق





در همین زمان، در منطقه مرفه شهر... سایکس
الیور را می برد تا وسایل خانه ای را سرقت کند...



الیور می دود تا در را باز کند...

اوه!

... اما در به محکمی بسته شده... و ...



هان!

چه احمقیه!

تق!

ترق!





در طی روز بعد موجودات شب کار ما خوابیدند بدون اینکه حس کنند پایان ماجرا نزدیک است...



خروپف

غروب روز بعد...



واقعا تو یک همچین دروسری افتاده بودید!



همینطور که شما صحبت می کنید من می خوام یک مقدار با الیور تنها باشم!

این دختره خیلی احساس آزادی می کنه!

منظورت چیه؟



شب گذشته به خاتمه آقای براون لو رفته!



چی؟! اون کجا رفت؟

؟



اون درست جلوی چشم ما الیور را برداشت و رفت!

لعنتی









سگ را تعقیب کنیم!
اون ما را به صاحبش
می‌رسونه!

هاپ!



لعنتی!



او روی
پشت بام‌هاست!



فقط یک پناهگاه
باقی مانده!



این جمعیت از کجا می‌آیند؟
پل را بلند می‌کنم که کسی
وارد نشود!



پل را بده پایین، شیطان صفت!

هرگز!





هر کس به فکر خودش باشه!



ما که نمی‌خواهیم اینجا را ترک کنیم، درسته؟

پسرم، اول باید به فکر مخفی شدن باشیم!



من باهات میام!

ما موفق می‌شویم، حالا می‌بینی!...



... چون... اوه!



شلپ!



نابود شدم!



تو که نمی‌خواهی خودت را به خاطر طلاها توی رودخانه «تیمز» بیاندازی؟!

حقوق دوران بازنشستگی ام!



من احتمالاً هرگز به سن بازنشستگی نمی‌رسم!

و دیگر هرگز کسی در مورد آنها نشنید...



النور بالاخره
پیدايت كردم!

آقاي براون لو مي تونم
همه چيز را توضيح بدهم!



«توضيح» بدهي، وقتي كه خودت
هم نمي دوني كي هستي...
تو برادرزاده من هستي!



پس... من مي تونم به
خانه شما برگردم؟



اونجا خانه خودت است،
«النور براون لو»!...

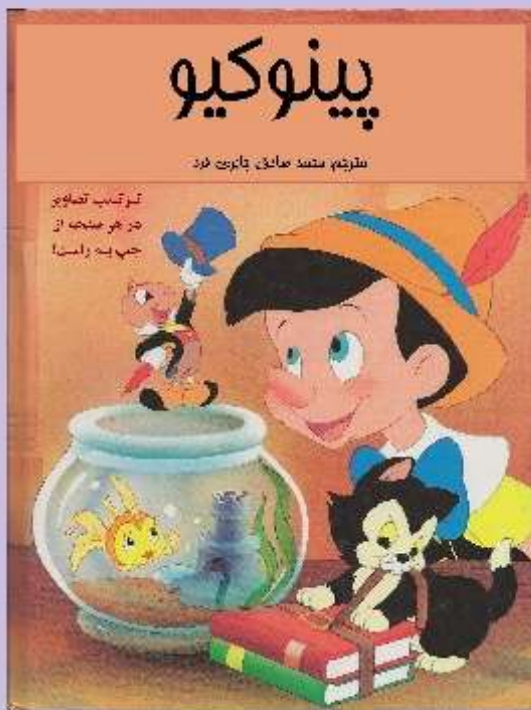
... و ديگر هيچ كس هرگز از نام فاميل «تويست»
استفاده نكرد. اسمي كه نماد دوره ي كودكي
سرخورده و غمناك او بود!...

پايان



داستان‌های مصور دیگر از همین مترجم - رایگان

پینوکیو



راین هود



مجموعه چهار قسمتی - ایگیل و مرد برفی

